فتنهٔ غُز در خراسان



رامین سلطانی

نژاد و خاستگاه

آنگونه که بارتولد می‌نویسد «غز واژه‌ای است عربی که مورخان و جغرافیادانان مسلمان بر ترکان قبیلهٔ اوغوز اطلاق کرده‌اند[1]». کلودکوهن می‌گوید در آغاز سدهٔ هفتم میلادی در بین قبایل ترک تیه-لو، کنفدراسیونی از نه قبیله تشکیل شد که بر علیه امپراطوری ترکان غرب عصیان کرده و به تشکیل امپراطوری دیگری توسط مهم‌ترین قبیلهٔ خود که بر اساس شواهد اخیر نام آن اویغور بوده، کمک کردند.[2] بارتولد اضافه می‌کند در کتیبه‌های سدهٔ هشتم میلادی /سدهٔ اول هجری درهٔ اورخون از این قوم به نام تغزاوغوز (۹اوغوز) یاد شده است، یعنی آنان مرکب از نُه قبیلهٔ کوچک‌تر بودند.[3] در حدود اوایل سدهٔ دوم هجری این اتحادیه دچار گسست

---

۱. بارتولد، *دائرةالمعارف اسلام* (EI1) ذیل مدخل Ghuzz.

۲. کوهن، کلود، *دائرةالمعارف اسلام* (EI2)، ذیل مدخل GHUZZ.

۳. بارتولد، همان.

شد و اوغوزها از سرزمین خود در غرب مغولستان شروع به حرکت به سمت غرب کردند، از دشت‌های سیبری گذشتند و به حوالی دریای آرال (دریاچهٔ خوارزم) و ولگا در جنوب روسیه رسیدند.[۱] غزان در سرزمین‌های جدید پراکنده شدند و با از دست دادن حلقه‌های ارتباطی خود با ساختار نُه قبیله‌ای و تماس با مردمان جدید در سرزمین‌های جدید واجد خصوصیات جدیدی نیز شدند. اینان همان گروه‌هایی هستند که نویسندگان مسلمان معاصرشان بدون اشاره به عدد ۹ آنان را اوغوز یا غز نامیده‌اند.[۲] ولی در واقع نویسندگان مسلمان از زمانی با غزان آشنا شدند که آنان در زمان خلافت مأمون عباسی (۲۱۸ - ۱۹۸ ق) به سرزمین اشروسنه[۳] هجوم آوردند.[۴] کلودکوهن قدیمی‌ترین منبعی را که اشاره به حضور غزان در آسیای مرکزی دارد، البلاذری (م ۲۷۹ ق) به شمار می‌آورد که در ذکر حوادث آخر دوران خلافت مأمون اشاره به آنان دارد[۵] ولی ابن‌الاثیر که بارتولد غالب مطالب خود را از او اقتباس کرده، منشأ و مسقط‌الرأس آنان را مشخص نکرده و از قول یک مورخ ناشناس خراسانی می‌گوید غزان قومی بودند که در روزگار خلافت المهدی عباسی (۱۶۹ - ۱۵۸ق) از ثغر ترکستان به ماوراءالنهر آمدند.[۶] رنه

---

۱. بویل، ج ۵، ص ۲۴.
۲. کوهن، همان.
۳. ایالتی در غرب سمرقند بین سرزمین‌های ساحل راست رود سغد و سرزمین‌های ساحل چپ سیحون، ر.ک. لسترنج، ص ۵۰۴.
۴. بویل، همان؛ باسورث، صص ۱۲ - ۲۰۹، بارتولد، همان.
۵. کوهن، همان.
۶. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۸.

گروسه به نقل از *حدودالعالم* اشاره به قبایلی ترک دارد که از حدود سدهٔ سوم هجری / دهم میلادی در سرزمین‌های کنونی قرقیز - قزاق در شمال دریاچهٔ بالخاش یعنی در مرغزاران ساری سو، تورگای و امبا می‌زیستند و نامشان اوغوز یا غز بود.[۱] ابن فضلان در سال ۳۰۹ ق در حالی که به سفارت خلیفهٔ عباسی بغداد نزد بلغارها می‌رفت، بعد از جرجانیه در ساحل جنوبی جیحون و طی بیابانی سخت، به سرزمین غزان که قبل از سرزمین خزران و بلغارها واقع بود رسیده، در میان آنان اقامت کرده و شرح مفصلی از آنان به دست داده است[۲].

محمود کاشغری نویسندهٔ کتاب عظیم *دیوان‌اللغات‌الترک* در اواسط سدهٔ پنجم هجری که خود از مردم کاشغر بود، می‌نویسد: اغز قبیله‌ای است از ترکان و آنان ترکمان می‌باشند که بیست و دو تیره بوده و هر تیره علامتی خاص خود دارد که بر حیوانات خود نقش می‌کنند و غالباً بدان وسیله از هم مشخص می‌گردند. کاشغری فهرستی از این تیره‌ها آورده که برخی از آنان عبارت‌اند از: قنق که بزرگترین تیره‌ها بوده و در آن هنگام سلاطینی از آنان حکومت می‌کرده‌اند (سلجوقیان)، بایندر، سلغر، افشار، بیات، قرابلک و غیره.[۳]

برخی منابع این ترکان را غز[۴] و برخی دیگر اوغوز[۵] نامیده‌اند و

---

۱. گروسه، ص ۲۵۵. ۲. ابن فضلان، صص ۷۸ - ۶۹.

۳. کاشغری، صص ۵۷ - ۵۶.

۴. راوندی، ص ۱۷۷؛ صدرالدین حسینی، ص ۱۲۳؛ ابن‌الجوزی، ص ۱۶۱؛ جوینی، ج ۲، ص ۲۰.

۵. رشیدالدین فضل‌الله، ج ۱، ص ۲۴؛ جوینی، ج ۲، ص ۲۴؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۸.

همان‌گونه که اشاره شد غز نامی است که نویسندگان مسلمان برترکان اوغوز داده‌اند.

آنچه که بارتولد در مقالهٔ خود به نام GHUZZ در این‌باره در *دایرةالمعارف اسلام* نوشته، بسیار پراکنده و گاه ضد و نقیض و مبهم و نامنظم است. بارتولد ابتدا از قول ابن‌الاثیر می‌گوید این اقوام غز در زمان خلیفه مهدی عباسی (۱۶۹ - ۱۵۸ق) از اقوام تغزغز جدا شده و از این زمان به اسلام گرویده بودند و آخرین بار که در تاریخ باختر از آنان یاد شده سال ۲۰۵ ق است که گویا آنان به سرزمین اشروسنه تاختند و بلافاصله بعد از آن می‌آورد که «در حقیقت از سدهٔ ششم هجری اسلام بین غزان رواج یافت» و باز دوباره می‌گوید «در حدود پایان سدهٔ چهارم هجری اقوام غز مهاجرت به سرزمین‌های مسلمین را آغاز کردند.»[۱] پیداست که عبارت اول بارتولد در مورد کل قبیلهٔ غز قبل از جدا شدن سلجوقیان از آنان و حرکت به سمت ماوراءالنهر و اسلام آوردن سلجوقیان است. عبارت دوم در مورد غزهای هم‌تیرهٔ سلجوقیان است که بعدها سلسلهٔ سلجوقی را در خراسان برانداختند و عبارت سوم در مورد سلجوقیان صدق می‌کند. البته بارتولد در هیچ یک از این موارد تفکیکی انجام نداده است. با این حال از قول بارتولد نمی‌توان تاریخ واقعی اسلام آوردن غزان را معلوم کرد. در این مورد مقالهٔ کلودکوهن در ویرایش دوم *دایرةالمعارف اسلام* بسیار منظم‌تر، دقیق‌تر و متکی بر مدارک بیشتر و بنابراین قابل استنادتر است. کوهن نظر ابن‌الاثیر مبنی بر اسلام آوردن غزان در زمان المهدی را مردود

---

۱. بارتولد، همان؛ نیز ر.ک. کوهن، همان.

دانسته و اظهار می‌دارد حتی اگر غزانی که در شورش هاشم‌المقنع در سال ۵۵۱ ق به یاری وی شتافتند، اسلام آورده باشند، با این حال اسلام تا سال‌های پایان سدهٔ چهارم هجری در میان آنان رواج نیافت. قبل از این تاریخ غزان همانند دیگر ساکنین آسیای میانه تحت تأثیر ادیانی چون بودایی، مانوی، مسیحیت نسطوری و یهودیِ خزران بودند. حضور یهودی‌گری را از برخی اسامی سلجوقیان که برگرفته از اعلام کتاب مقدس عهد عتیق است، می‌توان دریافت. با این حال هیچ زمینه و قرینه‌ای نیز وجود ندارد که بپذیریم آنان عقاید مبهم و باستانی شامانیزم خویش را رها کرده باشند.[۱] بنابراین می‌توان گفت اولین گروه از غزان که اسلام آوردند همانا سلجوقیان بودند و رنه گروسه نیز در آنجا که می‌نویسد غزان از ربع دوم سدهٔ یازدهم میلادی شروع به مهاجرت به سمت ایران کردند، مقصودش سلجوقیان بوده و قبایل غز باقیمانده در شمال ماوراءالنهر را نادیده گرفته است.[۲]

به هر حال دسته‌های مهاجر غز که همراه با اقوام قارلوق راهی غرب شده بودند، در مناطق مختلفی ساکن شدند. تعدادی از آنان به دشت‌های دهستان در جنوب غربی خوارزم و در شمال رود اترک[۳] نقل مکان کردند و تعدادی نیز مناطق موجود در دهانهٔ سیحون را متصرف شده[۴] و در زمین‌های کرانهٔ شرقی و شمال دریاچهٔ خوارزم (آرال) در دو ساحل رود سیحون متوطن شده و به گفتهٔ بارتولد

---

۱. کوهن، همان.

۲. گروسه، ص ۲۵۶.

۳. لسترنج، ص ۴۰۵.

۴. بویل، ص ۲۴.

همسایگان بلافصل دارالاسلام ازگرگان درکنار دریای خزر تا فاراب و اسپیجاب (دو شهر مهم از ایالت سغد و سمرقند[۱]) در منطقهٔ سیردریا شدند.[۲] ابن‌الاثیر از قول همان مورخ ناشناس خراسانی سابق‌الذکر می‌آورد که هاشم‌المقنع که در حدود سال ۱۵۵ ق در ماوراءالنهر قیام کرده و دستی در شعبده داشت، از آنان یاری خواست و ایشان گرد او جمع شدند، اما وقتی سپاهی به دفع المقنع رفت، غزان او را یاری نکرده و تسلیم دشمن کردند و این طبق عادت آنان بود چنانکه با ملوک خاقانی نیز اینچنین کردند.[۳] اصطخری می‌گوید سرزمین غزها مابین سرزمین اقوام خزر، کیماک، خرلخیه (قرلوق) و بلغار است.[۴] و محمدبن نجیب بکران اشاره می‌کند که مسکن غزان در اصل تاراب و بحیرهٔ جند[۵] بوده است بر هر دو جانب جیحون ازچاچ[۶]. بارتولد وکوهن نیز به تبعیت از این دو جغرافیادان مسلمان است که می‌گویند کشور غزها از مغرب به قلمرو اقوام بلغار و خزر و پچنگ[۷]، از مشرق به سرزمین خلخ‌ها (قرلوق‌ها) و از شمال به

---

۱. لسترنج، صص ۵۱۶ - ۵۱۵.

۲. بارتولد، پیشین؛ نیز ر.ک.: ابن حوقل، ص ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۹۶.

۳. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۸. ۴. اصطخری، ص ۱۱.

۵. شهری در ماوراء سیحون، لسترنج، ص ۵۱۸.

۶. محمدبن نجیب بکران، *جهان‌نامه*، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا، ۱۳۴۲، ص ۷۲.

۷. در مورد پچنگ‌ها ر.ک. بارتولد، *تاریخ ترک‌های آسیای میانه*، صص ۱۲۱ - ۱۲۰.

مملکت کیماک‌ها (شاخه‌ای از قوم قبچاق) محدود بوده است.[۱] کاشغری زبان اغزها را ترکی خالص خوانده که با زبان اقوام دیگر ترک مثل قرقیز، قفچاق، تخسی، یغما و چگل یکی بوده و ساده‌ترین آن مربوط به اغزهاست. سرزمین آنان نیز بین سرزمین قفچاق‌ها و کیماک‌ها وباشغرت‌ها قرار دارد.[۲] مولفان روسی کتاب *تاریخ ایران از زمان باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم* نیز می‌گویند اوغوزها از عهد قدیم صحراهای وسیع بخش سفلای سیردریا (سیحون) میان دریاچهٔ خوارزم (آرال) و دریای خزر را اشغال کرده بودند.[۳] خطای فاحش نویسنده این است که سیردریا (سیحون) بین دریاچهٔ آرال و دریای خزر جریان ندارد و در همان دریاچهٔ آرال می‌ریزد و بخش سفلای آن در غرب دریاچهٔ آرال قرار دارد، پس تمام این عبارت درست نیست و تعدادی از غزان بعد از شکست دادن سلطان سنجر در منطقهٔ منقشلاق و اوست یورت در شمال ولایت گرگان و بین خوارزم و دریای خزر ساکن شدند. اشارهٔ محمدبن نجیب بکران به جیحون خطا بوده و صواب همانا سیحون است. غزان در سرزمین‌های بالاتر از چاچ و اسفیجاب تا حدود ینگی کند یا ینی‌کت مقر زمستانی و قشلاق ملوک غزان بوده، اقامت کرده بودند. تاراب نیز همان فاراب یا فاریاب درکرانهٔ چپ سیحون است با شهر مهم آن ستکند یا سیوتکند که گویا همانند جند و خواره از شهرهای مهم غزان بوده است.[۴]

---

۱. بارتولد، *دائرةالمعارف اسلام* EI2؛ کوهن، همان.

۲. کاشغری، ص ۲۷ و ۳۰.

۳. پیگولوسکایا و دیگران، ص ۲۶۵.

۴. بارتولد، *ترکستان‌نامه*، ج ۱، صص ۳۹۴ - ۳۹۳.

باری غزان غالباً چادرنشینانی بودند که بیشتر در کار پرورش شتر، گوسفند و اسب بودند و هر قبیله حیوانات خود را با علامت مخصوصی داغ می‌کردند. البته این بدان معنی نیست که آنان همه چادرنشین بودند، بلکه آنان از سدهٔ چهارم هجری به بعد در مرزهای مشترک بامسلمین و نیز در مسیری که به سرزمین خزران و بلغارها منتهی می‌شد، کشاورزی می‌کردند، همچنان‌که با تجارت نیز بیگانه نبودند[۱] زیرا بالاتر از شهر «اترا» درکرانهٔ راست سیحون، «صوران» یا «صبران» قرار داشته که شهری بوده در مرز متصرفات غزان وکیماک‌ها و غزان به منظور ایجاد مناسبات تجاری یا انعقاد پیمان به این شهر می‌آمده‌اند.[۲] در کنارهٔ دریای خزر مقابل شهری به نام «خلنجان» سرزمین غزان شروع می‌شد که به هنگام صلح و آرامش، غزان از این سو به قریهٔ «قراتکین» و از سوی دیگر به «جرجانیه» (اورگنج) آمده و تجارت می‌کردند و همهٔ این ناحیه مرز بوده است.[۳] کیماک‌ها نیز در نواحی غربی و شمالی اترار تا حدود «چم کند»[۴] و رود «چو» ساکن بوده‌اند. پائین‌تر از صوران به طرف دریاچهٔ خوارزم سیحون در دشت و متصرفات غزان جاری بوده است.[۵] رود «اتل» نیز که شعبه‌ای است از رودی که از ناحیهٔ قرقیز بیرون می‌آمد، در حدود مرزی

---

۱. کوهن، همان؛ ابن حوقل، ص ۲۳۶.

۲. ابن حوقل، ص ۲۳۷؛ اصطخری، ص ۲۶۳؛ لسترنج، ص ۵۱۷.

۳. ابن حوقل، ص ۲۰۶ و ۲۰۸.

۴. شهری در ماوراء سیحون در ترکستان، لسترنج، صص ۵۱۶ - ۵۱۵.

۵. بارتولد، *ترکستان‌نامه*، ج ۱، ص ۳۹۵.

سرزمین‌های کیماکان و غزان جاری بود و مرز به حساب می‌آمد.[۱] مؤلف مجهول‌الهویة کتاب *حدودالعالم* آنان را مردمانی بددل و ستیزه‌جو می‌خواند که خواستهٔ ایشان اسب و گوسفند و گاو است. گاهگاهی به نواحی مسلمان‌نشین یورش آورده و اقدام به قتل و غارت کرده و به سرعت به سرزمین‌های خود عقب می‌نشسته‌اند.[۲]

ابن فضلان این قوم چادرنشین و همیشه در حرکت را، قومی عقب افتاده و کافر و گمراه توصیف می‌کند که هیچ چیز نمی‌پرستند. در عین حال وی توصیف مفصلی از آداب و رسوم و نحوهٔ زندگی آنان به دست می‌دهد. بنابر گفتهٔ ابن‌فضلان غزان بسیار مهمان‌نواز بودند و در عین عقب‌افتادگی، قوانین محکم اجتماعی در میان آنان جاری بود، مثلاً با زناکاران با شدت و قساوت تمام برخورد می‌شد.[۳] پادشاه آنان «یبغو» نام داشت.[۴]

از همین نقطه بود که ترکمانان سلجوقی به گفتهٔ بارتولد از عموزادگان تغزغز خود جدا شده، اسلام آورده و راهی ماوراءالنهر و خراسان شدند. البته این امر بر خلاف گفتهٔ بارتولد نه در زمان خلیفه المهدی بلکه در حدود پایان سدهٔ چهارم هجری در زمان سامانیان بوده است. بعدها ترکان غز تمام این سرزمین‌ها را رها کرده و راهی ماوراءالنهر شدند و اقوام «قبچاق» که تیره‌ای از کیماک‌ها بودند، آنجا را اشغال نمودند.[۵] برخلاف گفتهٔ بارتولد غزان قبل از حرکت به

---

۱. ابن حوقل، ص ۱۳۳.

۲. *حدودالعالم*، صص ۸۷ – ۸۶.

۳. ابن فضلان، صص ۷۱ – ۶۹.

۴. همو، ص ۷۵؛ نیز ر.ک. بویل، ج ۵، ص ۲۴.

۵. بارتولد، EI1.

سمت ماوراءالنهر - همان‌گونه که مؤلف *حدودالعالم* نیز اشاره کرده - اسلام نیاورده بودند.[۱]

این ترکمانان غز بعدها به واسطهٔ جنگ با سلطان سنجر، شکست او و غارت و نهب خراسان در تاریخ مشهور شدند، با این حال هنوز تحقیق جامع و کاملی در مورد آنان به عمل نیامده و بسیاری نقاط تاریک در تاریخ ایشان وجود دارد.

تحرکات سیاسی و روابط غزان با حکومت سلطان سنجر

با تسلط سلجوقیان بر ماوراءالنهر، ایران، آسیای صغیر و عراق، اندک اندک غزان ساکن در شمال ماوراءالنهر که عموزادگان خود را در صدر قدرت می‌دیدند، به صورت دسته‌هایی به سمت جنوب (ماوراءالنهر) به راه افتادند. البته تنها دلیل حرکت غزان این نبود، بلکه این گروه از غزان را که دکتر ذبیح‌الله صفا آنان را «قراغز» می‌نامد، قرلوق‌ها (خلخ‌ها، و به گفتهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی قارلوق‌ها و ترکان قارقولی به گفتهٔ ابن‌الاثیر) و دیگر طوایف زردپوست (کیماک‌ها) از ماوراءالنهر بیرون رانده و آنان به ناچار راهی سرزمین‌های آباد جنوب گردیدند.[۲] بعد از جنگ قطوان و شکست سلطان سنجر و هرج و مرج و آشفتگی‌هایی که بعد از آن عارض ماوراءالنهر و خراسان شده بود، در سال ۵۳۸ ق تعدادی از غزان به شهر بخارا حمله‌ور شده و اقدام به غارت و تخریب دیوارهای شهر

---

۱. همو، *ترکستان‌نامه*، ج ۱، صص ۳۹۴ - ۳۹۳.

۲. صفا، ج ۲، ص ۸۷؛ بویل، ج ۵، ص ۱۵۲.

کردند. در این حادثه غزان کهن‌دز و کاخ بخارا (اقامتگاه امیران سامانی) را ویران کردند. مصالح کهن‌دز و کاخ در سال ۵۶۰ ق در ساختمان و ربض شهر بخارا به کار رفت.(۱)

ابن‌الاثیر اظهار می‌دارد در حوادث سال ۵۲۴ ق که منجر به شورش در سمرقند و قتل نصرخان فرزند محمد ارسلان خان قراخانی شد، در میان سپاهیان محمد ارسلان خان دسته‌ای بودند از ترکان غز و ترکان قرلوق. ترکان قرلوق بعدها عامل جنگ قطوان و شکست سنجر از قراختائیان شدند. در همین زمان غزان به دو دستهٔ قبیله‌ای تقسیم می‌شدند: بُرق‌ها (بوزوق‌ها) به ریاست قرغوت (قورقوت) بن عبدالحمید و اُجق‌ها (اوچ اوق) به ریاست طوطی بک بن دادبک یا به گفتهٔ باسورث؛ طوطی بک بن اسحاق بن خضر.(۲) این تقسیم‌بندی مطابق و متناسب با تقسیم‌بندی رشیدالدین فضل‌الله است که شش فرزند اوغوز را به دو دسته تقسیم می‌کند و سه پسر اول یعنی «کرن خان»، «آی خان» و «یولدوزخان» را «بوزوق» و سه پسر بعدی یعنی «کوک خان»، «طاق خان» و «دینگیزخان» را «اوجوق» می‌نامد.(۳) رشیدالدین، سلجوقیان را از اعقاب همین ترکان به شمار می‌آورد.(۴) با این حال باید توجه داشت که کلودکوهن استنتاج‌های مختلفی را که

---

۱. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص۴؛ نرشخی، ص ۳۵؛ بارتولد، *ترکستان‌نامه*، ج ۱، ص ۲۴۲؛ ر.ک. قفس اوغلو، ص ۷۰ - ۶۹.

۲. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۲؛ بویل، ج ۵، ص ۱۵۲.

۳. رشیدالدین فضل‌الله، ج ۱، صص ۴۳ - ۳۸.

۴. همو، ج ۱، ص ۴۴.

غالباً از افسانهٔ قدیمی اوغوزخان و مقایسه‌های زبان‌شناسی در مورد نژاد غزان حاصل آمده‌اند، بی‌اعتبار می‌داند.[۱]

غزان که به نوعی در ماوراءالنهر آواره شده بودند، در نیمهٔ اول سدهٔ ششم هجری بنا بر دعوت زنگی بن خلیفهٔ شیبانی امیر طخارستان راهی آنجا شده[۲] و بنابر اظهار راوندی و ظهیرالدین نیشابوری در سرزمین «ختلان» یا «ختل» در همسایگی سرزمین «چغانیان» بین رودهای وخشاب و جیحون ساکن گردیدند.[۳] خواندمیر تعداد آنان را چهل هزار خانوار می‌نویسد که در ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندوز و بقلان اقامت کرده بودند.[۴] در همین زمان امیراتابک قماج والی بلخ بود و آنگونه که ابن‌الاثیر می‌نویسد بین این دو همسایه یعنی امیرقماج والی بلخ و زنگی شیبانی امیر طخارستان عداوتی بود و اتفاقاً شیبانی غزان را جهت تقویت خود در مقابلهٔ با قماج به سرزمین ختلان دعوت کرده بود.[۵] ابن‌الاثیر بقیهٔ ماجرا را چنین می‌آورد: قماج که وضع را چنین دید با وعده و وعید غزان را فریب داد. در جنگی که بین دو امیر درگرفت غزان جانب قماج راگرفتند و در نتیجه قماج زنگی شیبانی و پسرش را اسیر کرد و گوشت فرزند را به خورد پدر (زنگی بن خلیفهٔ شیبانی) داد و گویا بعد هم وی را به قتل رسانید. قماج در مقابل این خدمت

---

۱. کوهن، پیشین.

۲. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۸؛ ر.ک. بویل، ج ۵، ص ۱۵۲.

۳. راوندی، ص ۱۷۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۸.

۴. خواندمیر، مجلد دوم، ص ۵۱۰.

۵. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۸.

چراگاه‌هایی را در حدود بلخ به غزان واگذار نمود.(۱)

آغاز درگیری‌ها و جنگ غزان با سلطان سنجر

در قیام حسین‌بن حسین غوری معروف به جهانسوز (م ۵۵۶ ق) در غزنه که خیال تصرف بلخ را داشت، امیر احمد قماج همراه با غزان به مقابلهٔ او شتافت. اما در کمال تعجب غزان در میانهٔ جنگ جانب حسین غوری را گرفته و امیرقماج را واگذاشتند که در نتیجه قماج شکست خورد و بلخ به تصرف غوری درآمد. امیرقماج به سلطان سنجر متوسل شد و در جنگی که در ناحیهٔ هریرود درگرفت، غوری از سلطان سنجر شکست خورد و عذرخواهی کرد. بدین لحاظ امیرقماج کینهٔ غزان را به دل گرفت.(۲) در این هنگام قبایل دیگری نیز به غزان پیوسته و آنان ارسلان بوغا را به سرداری برگزیدند. از منابع تنها ابن‌الاثیر این نکته را آورده است و در منابع دیگر به نام‌های دیگری از سرداران غز چون بختیاربیک، دیناربیک، طوطی بیک، قرغوت و... برخورد می‌کنیم.

به این ترتیب امیرقماج بعد از شکست غوری از سلطان سنجر، از غزان خواست که چراگاه‌های خود در ختلان و حوالی بلخ را ترک کنند. ولی غزان با تقدیم هدایا و باصطلاح باج، قماج را راضی کردند تا از درخواست خود صرف‌نظر کند. قماج که هدفی جز بیرون راندن غزان نداشت، باز بعد از مدتی غزان را دستور داد از شهر او بروند و آنان دوباره حاضر شدند از هر خانه ۲۰۰ درهم نقره بدهند و در

---

۱. همو، پیشین.

۲. بویل، ج ۵، ص ۱۵۲.

چراگاه‌های خود بمانند. ولی این‌بار قماج نپذیرفت و بین آنان جنگ درگرفت.[۱]

آنچه تا بدینجا آوردیم روایت ابن‌الاثیر از ماجرا بود که در هیچ یک از منابع دیگر نیامده است، اما آنچه که در این میان رایج است و در قریب به اتفاق منابع آمده، این است که عصیان غزان در نتیجهٔ بی‌رسمی و ظلم و ستم و خوانسالاری سلطان سنجر بوده است. در منابع جدید مثل کتاب *تاریخ ایران از روزگار باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم*، عصیان غزان در نتیجهٔ ستم و استعمار آنان از طرف کل دستگاه حکومت سلطان سنجر قید شده است: «دستگاه اداری حاکم بلخ مساعی فراوانی مبذول می‌کرد تا رسوم مالیاتی معمول در نواحی اسکان یافته را در میان غزان نیز به کار بندد و این خود بارها موجب مناقشه و حتی مقاومت مسلحانه از طرف غزان شده بود. غزان (ساکن در) بلخ را مجبور کرده بودند سالی ۲۴۰۰۰ گوسفند جهت حوائج مطبخ سلطان تحویل دهند.»[۲] هیچ یک از نکات این روایت و تحلیل را منابع قدیمی تأیید نمی‌کنند و غزان نیز غیر از عدم پذیرش شحنگی قماج هیچ مقاومتی در مقابل سلطان سنجر نشان ندادند. راوندی و ظهیرالدین نیشابوری در این مورد مفصل‌ترین خبر را به دست می‌دهند: مأمور تحصیل مالیات که جهت دریافت ۲۴۰۰۰ گوسفند مقرری به میان غزان می‌رفت و در رد و بدل کردن گوسفندان

---

۱. ابن‌الاثیر، ج ۹، صص ۳۹ - ۳۷.

۲. پیگولوسکایا و...، ص ۲۷۴؛ بارتولد نیز همین عقیده را دارد، ر.ک. *ترکستان‌نامه*، ج ۲، ص ۶۹۲.

بر غزان تعدی می‌نمود و بی‌رسمی می‌کرد، به زبان سفاهت می‌راند و از غزان طمع رشوه داشت. امرای بزرگ و مردان باتجمل و نعمت غز که این را می‌دیدند طاقت نیاورده، محصل مالیاتی را به قتل رسانیدند. خوانسالار از ترس سلطان ماجرا را پنهان می‌کرد و خود ۲۴۰۰۰ گوسفند مقرری غزان را فراهم می‌نمود. زمانی که امیرقماج به دارالملک مرو شاه‌جهان آمد، حاشیهٔ سلطان و خوانسالار ماجرا را به او گفتند و مفری طلبیدند. قماج با این استدلال که غزان که در حوالی امارت او هستند مستولی و غالب شده‌اند و ناهمواری و بی‌راهی می‌کنند شحنگی آنان را از سلطان درخواست کرد تا آنان را مالیده و مقهور گردانیده و به جای ۲۴۰۰۰ گوسفند مقرری مطبخ سلطان، هر سال ۳۰۰۰۰ گوسفند تحویل دهد. سلطان این درخواست را اجابت کرد. اما غزان شحنگی قماج را نپذیرفته و اظهار داشتند که رعیت خاص سلطان هستند و حکم کس دیگر نگیرند و لذا عامل قماج را به استخفاف راندند. امیرقماج و پسرش علاءالدین ملک‌المشرق با لشکری تمام به جنگ آنان رفتند، ولی به دست غزان کشته شدند. روایت‌هایی هم وجود دارد مبنی بر اینکه غزان قماج و فرزندش را در حال شکار تنها یافته و کشتند.(۱)

آنچه در این روایت عجیب می‌نماید پنهان داشتن قتل محصل مالیاتی توسط خوانسالار از سلطان سنجر است و این به هیچ وجه معقول نمی‌نماید، زیرا این فرض پذیرفته نیست که خوانسالار بی‌اطلاع سلطان بر غزان ۲۴۰۰۰ گوسفند مالیات بسته باشد و وقتی

---

۱. راوندی، صص ۱۷۸ - ۱۷۷؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۸؛ غفاری، ص ۱۵۸.

محصل مالیاتی سلطان کشته شد، جرأت اظهار آن را نداشته باشد. عجیب‌تر آنکه با وجود رقابت و حسادتی که در این گونه موارد بین حاشیهٔ سلطان و دیگر درباریان و دولتمردان وجود داشته، کسی دیگرنیز ماجرا را به گوش سلطان سنجر نرسانیده است. نکتهٔ دیگر اینکه سرزمین غزان در جوار سرزمین امیرقماج قرار داشته و این نیز عجیب می‌نماید که قماج از تحرکات و اعمال غزان در تمام این مدت تا بدان حد بی‌خبر مانده باشد که در دارالملک ماجرا را به او بگویند. به این ترتیب به این نتیجه می‌توان رسید که روایت ابن‌الاثیر از سرچشمه‌های اصلی ماجرا و علل وقوع جنگ بین سلطان سنجر و غزان، قابل قبول‌تر و مرجح‌تر از روایت راوندی و ظهیرالدین نیشابوری است.

در هر حال باکشته شدن امیرقماج و پسرش ملک‌المشرق، بلخ به تصرف غزان درآمده و مورد غارت و چپاول قرار گرفت.(۱)

غزان در خراسان

در نتیجهٔ شکست و مرگ امیرقماج و فرزندش جنب و جوش و هیجان زیادی در دربار سلطان سنجر حکمفرما شد. چون خبر حادثه رسید «امرای دولت بجوشیدند و گفتند بر مثل این اقدام اغضا نتوان کردن و اگر ایشان (غزان) را با حد خویش ننشانند تعدی زیادت شود، خداوند عالم رکاب بباید جنبانید و کار ایشان خرد نباید گرفت».(۲) غزان که از عاقبت کار قتل قماج و علاءالدین ابوبکر بیمناک شده

---

۱. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۹. ۲. راوندی، ص ۱۷۸.

بودند، پیام دادند که همواره بندگان مطیع و منقاد سلطان بوده‌اند و قتل قماج و فرزندانش از جهت دفاع از اطفال و عیال بوده است. با این حال آنان راضی هستند که صدهزار دینار و هزار غلام ترک بدهند تا سلطان ازگناه آنان درگذرد و نیز هر که را سلطان امارت آنان دهد، با جان و دل پذیرا باشند.[۱] گویا سلطان نیز راضی بود، ولی امرا مخالفت کردند و او را به اجبار بر آن داشتند که با سپاه به سمت غزان حرکت کند. لشکر سنجر به سمت اقامتگاه غزان به حرکت درآمد و مقدمهٔ سپاه در محرم سال ۵۴۸ ق به غزان رسید.[۲]

ندامت و تسلیم‌ناپذیری غزان نشان می‌دهد که آنان از سطوت سلطان بیمناک بوده و لذا با این حال نمی‌توانستند خیال جنگ و عصیان داشته باشند و از عاقبت کار در هراس بودند. شاید از آن جهت که آنان عاقبت عصیان بر علیه سنجر را دیده و شاهد سرنوشت آتسزخوارزمشاه و حسین غوری بوده‌اند، طرفه آنکه در واقعهٔ حسین غوری در سال ۵۴۷ق غزان تا حدود بسیار زیادی مؤثر نیز بودند. حتی اگر بپذیریم که علت گرایش و چرخش ناگهانی غزان در جنگ قماج با حسین غوری به سمت غوری، ظلم و ستم حاشیه و خوانسالار سنجر بوده، باز می‌توان گفت که شکست و تأدیب غوری، خیال جنگ و عصیان را از سر آنان بیرون کرده بود. علاوه بر آن این امر از این قرینه که آنان ابتدا حاضر به پذیرش آن شرایط و غرامت سنگین شده و بعد از رسیدن سپاه سلطان سنجر نیز حاضر شدند از هر خانه

---

۱. راوندی، ص ۱۷۹؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۹.

۲. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۹.

هفت من نقره بدهند و اینکه زنان و اطفال کوچک آنان تضرع‌کنان به قصد طلب شفاعت بیرون آمدند، استفاده می‌شود و از طرف دیگر نشانگر تمکن مالی غزان نیز است. به این ترتیب علی‌رغم زعم برخی مورخان که ظلم و ستم بر غزان و نارضایتی آنان از حکومت سلطان سنجر را عامل عصیان و شورش آنان می‌دانند، می‌توان گفت با توجه به توضیح فوق غزان دیگر میلی به عصیان و شروع جنگ و درگیری با سلطان سنجر را نداشتند و این سلطان و اطرافیان او بودند که غزان را درموقعیت ناخواستهٔ جنگ قرار دادند، زیرا در مرتبهٔ دوم شفاعت‌خواهی غزان باز سنجر بر آنان رحمت آورده و خیال قبول غرامت و بازگشت را داشت.

در جنگ با غزان اشتباه دیگر سنجر آن بود که شخصاً راهی پیکارگاه گردید.(۱) پایه و اساس این گفته این است که چنانچه سلطان خود راهی نبرد نشده و فقط سپاهی جهت سرکوب غزان ارسال می‌کرد، در صورت شکست سپاه، او با هوشیاری و تمرکز بیشتری در مراحل بعد در مقابل غزان ایستادگی می‌کرد و یا شاید با غزان به مصالحه می‌نشست. با این حال چنان‌که اشاره شد سلطان سنجر در هر دو مرحله راضی به قبول غرامت و عفو غزان بود، ولی در هر دوبار امرا با خواست او مخالفت کرده و خواستار شدت عمل شدند.

منابع در مورد این امرا اطلاعات مختلفی به دست می‌دهند. مثلاً ظهیرالدین نیشابوری و راوندی آنان را امیر مؤید بزرگ (آی ابه)،

---

۱. نجم‌الدین ابوالرجاء قمی، ص ۱۷۴.

امیر یرنقش هریوه (لومه)، و امیر عمر عجمی نامیده‌اند.[۱] ولی ابوالرجاء قمی نام این امرا را امیر یرنقش هریوه و امیر سنقر عزیزی ذکر کرده است.[۲] محمد آلتای کویمن نیز به پیروی از راوندی و ظهیرالدین نیشابوری آنان را امیر مؤید بزرگ، سیف‌الدین برنقوش (به جای یرنقوش) شحنهٔ جوین و با استفاده از یک قصیدهٔ انوری ابیوردی امیرعمرعسمی (به جای عجمی) نامیده است.[۳]

با اصرار امرا، جنگ ناگزیر شده بود. منابع غالباً از جزئیات ماجرا چیزی به دست نمی‌دهند، طوری که حتی راوندی و ظهیرالدین نیشابوری نیز - چنانکه قبلاً اشاره شد در مورد فتنهٔ غزان مفصل‌ترین خبر را دارند، در مورد کیفیت جنگ و تعداد دفعات آن سکوت کرده‌اند، ولی از روایت ابن‌الاثیر پیداست که بعد از جنگی که منجر به قتل قماج شد باید بین سپاه سلطان سنجر و غزان دو بار دیگر جنگ روی داده باشد. برخورد اول در حوالی بلخ[۴] صورت گرفت. با این‌حال همان‌گونه که کویمن نیز اشاره دارد مکان دقیق نبرد مشخص نیست.[۵] ولی با توجه به یک اشارهٔ راوندی مبنی بر عبور لشکریان

---

۱. راوندی، ص ۱۷۹؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۹.

۲. ابوالرجاء قمی، ص ۱۷۴.

3. Koymen, Mahmet Altay, *Buiuk Seljuklu Imparaturlogu Tarihi*, VoL 2, p. 411.

۴. حمدالله مستوفی در *تاریخ گزیده* اسپیجاب آورده که کاملاً غلط است. ر.ک. تاریخ گزیده، ص ۴۵۱.

5. Koymen, Ibid.

سلطان سنجر از مناطق و راه‌های ناهموار هفت‌آب[۱] و اینکه در هیچ منبعی برگذر غزان یا لشکریان سلطان سنجر از جیحون اشاره نشده، می‌توان فهمید که جنگ در جنوب جیحون به طرف خلم و قندوز صورت گرفته است، یعنی در سرحدات بلخ و طخارستان. کویمن به نقل از سبط ابن‌الجوزی می‌نویسد بعد از آنکه غزان از مصالحه با سلطان سنجر ناامید شدند، چادرهای خود را در موضعی برافراشتند که اطراف آن را کوه‌های بلند فراگرفته و لشکر سنجر برای رسیدن به اردوی آنان بایستی از یک تنگهٔ باریک عبور می‌کردند.[۲] تعداد غزهایی که در مقابل سلطان سنجر قرار داشتند مشخص نیست. خواندمیر تعداد آنان را ۴۰۰۰۰ خانوار آورده است[۳]، در حالی که سپاهی که سلطان سلجوقی برای این نبرد از اطراف فراهم آورده بود تا حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر برآورد می‌شود. غزها تاکتیک جنگی ویژه‌ای انتخاب کرده بودند، به این صورت که حیوانات خود اعم از شتر و گاو و اسب‌ها را همانند سپری گرداگرد چادرها قرار داده و در میان چادرها فضاهای خالی به عنوان محل تردد و عبور تعبیه کرده بودند. به این ترتیب تیرهایی که سپاهیان سلجوقی بعد از عبور از آن تنگه به طرف غزان پرتاب می‌کردند، به شترها و اسب‌های غزان اصابت می‌کرد، در حالی که تیرهای غزان سواران سپاه سلجوقی را هدف قرار می‌داد و آنان را از پای درمی‌آورد. در همین حال سلطان سنجر همراه

---

۱. راوندی، ص ۱۷۹.

2. Koymen, Ibid.

۳. خواندمیر، مجلد دوم، ص ۵۱۰.

با سپاه محافظ خود در تنگه ایستاده و ماوقع را می‌نگریست. سپاه سلجوقی که کم‌کم نظم و ترتیب خود را از دست می‌داد، با هجوم ناگهانی و همه جانبهٔ غزان درهم شکسته شد و افراد بسیاری به قتل رسیدند. کسانی که از مهلکه جان سلامت بدر برده بودند، به صورت کاملاً نامنظم و پراکنده در حال فرار به سمت تنگه بودند که غزان از پی رسیده و اکثریت قریب به اتفاق آنان را به قتل رسانیدند.[۱] به این ترتیب آشکار می‌شود که غزان از تکنیک جنگی بسیار مؤثر و کارآمدی برخوردار بوده و آداب جنگ را به خوبی می‌دانستند و به این لحاظ قبول این نکته که در این جنگ سپاه سلطان سنجر به کلی منهزم و شکسته شدند، بعید نیست.

راوندی و ظهیرالدین نیشابوری علت شکست سلطان سنجر را اختلاف بین سپاه و امیر مؤید آی‌ابه ذکر کرده‌اند[۲] ولی ابوالرجاء قمی علت شکست را اختلاف بین امیر سنقر عزیزی و یرنقوش هریوه و کناره‌گیری یرنقوش در اثناء جنگ و غرور بی‌حد و حصرسپاه سلجوقی دانسته است که جنگ با غزان را «پای نهادن اسبی تیزتک بر مورچه» انگار می‌کردند.[۳]

به هر حال سلطان سنجر با شکست در این جنگ به طرف بلخ عقب نشست. غزان به دنبال سنجر به بلخ درآمدند و مجدداً در نزدیکی بلخ جنگ درگرفت که باز شکست عارض سلطان سنجر شده

---

1. Koymen, pp 412 - 413.

۲. راوندی، ص ۱۷۹؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۴۹.

۳. ابوالرجاء قمی، ص ۱۷۴ و ۲۳۴.

و او این بار به طرف مرو رفته و داخل آنجا گردید.[۱] کثیری از سپاه کشته شده و باقیمانده نیز پراکنده شده بودند. نزدیکان و فرماندهان سلطان یا فرارکرده و یا مخفی شده بودند و برای دفاع از خراسان نیروی مقاومتی نمانده بود. لذا غزان بی‌محابا و بدون مقاومت به طرف خراسان سرازیر شدند.[۲] ابوالرجاء قمی شکست سنجر را چنین توصیف کرده است: «شکستن سلطان سنجر بتر از شکستن آبگینه بود. آبگینه اگر چه باز نشاید بستن، باز شاید ریختن وبا طی افکندن. شکست او شکست مروارید بود که بر هیچ وجه صلاح نپذیرد... خراسان دریائی شد که از موج آن چون باد فتنه قوی شد، کس سلامت نیافت. دامن ملک از دست رفته بود و فصاد احرف رگ بریده... به نکبت سلطان سنجر غز استیلا یافت. چون روزکوتاه شود، شب درازگردد. لشکر سلطان سنجر بسیار ملوک و سلاطین قهرکرده بودند و چنان دانسته که اسبی تیزتک پای بر مورچه نهاد، عاقبت از ترکمانی چند منکوب شد و ایشان را آسیبی بدین صفت رسید. دلاوران لشکر را چون خود از سر بنهادند، چادر زنان بر سر بایست گرفتن نه چادر احرام که روا باشد که مردان دارند. بر جامهٔ ایشان به جای طراز عزت غبار مذلت دوختند.»[۳]

غزان به دنبال سلطان به طرف مرو سرازیر شده و در طی سه روز در ماه‌های شوال و ذی‌الحجهٔ سال ۵۴۸ ق مرو را به بدترین شکل

---

۱. ابن‌الاثیر، ج۹، ص ۳۹؛ ر.ک. بویل، ج ۵، ص ۱۵۳.

۲. همو.ج۹، ص ۳۹؛ بویل، ج ۵، ص ۱۵۳.

۳. ابوالرجاء قمی. ص ۲۳۴ - ۲۳۳.

غارت و مردم را قتل عام کرده و از معاریف مرو، قاضی‌القضاة حسن بن محمد ارسابندی، قاضی علی‌بن مسعود و چند تن دیگر از بزرگان کشته شدند.(۱) مرو از روزگار داوود چغری بیک (م ۴۵۲ق) دارالملک و شهری بسیار آباد و ثروتمند بود. غزان روز اول طلا، نقره و ابریشم، روز دوم لوازم و ابزار برنجی، روئین و آهنین و روز سوم هر آنچه که یافتند را به غارت بردند. اکثر مردم شهر را اسیر کرده و بعد از آنکه چیزی برای غارت نیافتند، شروع به شکنجهٔ مردم کردند تا «نهانی‌ها بنمایند» و بعد از روز آخر چنان بود که بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند.(۲) سلطان سنجر وقتی از مرو عازم اندرآبه(۳) بود بر دست غزان اسیر گردید. غزان همراه با سنجر به مرو بازگشته و چون این بار مختصر مقاومتی از مردم دیدند، بدتر از نوبت اول با شهر و مردمان آن رفتار کردند.(۴) البته غزان در سر راه خود به مرو شخصی را به اشتباه سنجر فرض کرده و او را اسیر نموده و احترام و اکرام می‌نمودند، و هرچه او اصرار می‌کرد که من سنجر نیستم کسی باور نمی‌کرد. تا اینکه شخصی از غزان او را شناخت و اعلام داشت او از عملهٔ مطبخ سنجر است. لذا غزان انبانی از آرد بر گردن او آویخته و رهایش نمودند.

حمدالله مستوفی می‌گوید ترکان خاتون زوجهٔ سنجر نیز در این جنگ اسیر شد و یکی از دلایلی که سلطان سنجر در زمان اسارت اقدام به فرار نمی‌کرد، همانا مسئله همسرش بود که می‌ترسید در

---

۱. ابن‌الاثیر، پیشین.

۲. راوندی، ص ۱۸۰.

۳. قریه‌ای بوده به فاصلهٔ دو فرسخ از مرو که سلطان سنجر در آنجا قصر و آثاری داشت. ر.ک. یاقوت، ج ۱، ص ۲۶۰.

۴. ابن‌الاثیر، پیشین.

دست غزان بماند و بعد از مرگ وی در سال ۵۵۱ ق بود که سنجر از دست غزان فرار کرد.[۱] غیر از تاریخ طبرستان هیچ منبع دیگری این خبر را تأیید نمی‌کند.[۲] ولی باید یادآور شد ترکان خاتون در جنگ قطوان در سال ۵۳۶ق به دست قراختائیان اسیر شده و بعدها همراه با امرای دیگر آزاد گردید.

به هر روی غزان با سلطان اسیر سلجوقی به مرو آمده و با او بیعت کرده و وی را بر تخت نشانیدند و در ظاهر امر اطاعت او کرده و اینگونه می‌نمایاندند که هرچه انجام می‌دهند بر اساس دستور و حکم سنجر است. ولی همان‌گونه که غالب منابع می‌گویند غزان شب‌ها سنجر را حبس کرده و حاشیه و خدمتکاران از خود ترتیب می‌دادند و هر هفته تغییر و تبدیل می‌کردند.[۳] ابن‌الاثیر می‌گوید در یکی از مجالس، بختیار از امرای غز از سلطان درخواست کرد مرو را به اقطاع به او واگذار نماید. سلطان سنجر در پاسخ وی گفت: مرو دارالملک است نشاید که آن را به اقطاع به کسی واگذارند. غزان همه خندیدند و سنجر را مسخره کردند.[۴] سنجر چون چنین دید از تخت فرود آمد و به خانقاه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد.[۵] این برخورد میزان اطاعت‌پذیری غزان را از سنجر نشان می‌دهد. بعدها که سنجر اقدام به فراری نافرجام کرد، غزان رسماً وی را در قفس آهنین نگاه می‌داشتند.[۶]

---

۱. حمدالله مستوفی، صص ۴۵۲ - ۴۵۱.
۲. ابن‌اسفندیار، صص ۹۶ - ۹۵.
۳. راوندی، ص ۱۷۹.
۴. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۹.
۵. ابن‌خلدون، ج ۴، ص ۱۲۶.
۶. بویل، ج ۵، ص ۱۵۴.

با شکست و اسارت سلطان سنجر امرا و وزیر او طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک (م ۵۴۹ق) به نیشابور رفته و سعی کردند کانون مقاومتی تشکیل دهند. بدین مناسبت آنان برادرزادهٔ سنجر، سلیمانشاه‌بن سلطان محمد را به نیشابور فراخوانده و او را به امارت برداشتند. اما نیروهای سلیمانشاه نیز در ذی‌القعدهٔ سال ۵۴۸ ق شکست خوردند و فرارکردند. سلیمانشاه که مردی بدرفتار و بی‌تدبیر بود، بعد از مرگ طاهربن فخرالملک در سال ۵۴۹ ق پسر او را وزارت داد که امور دولت بالکل مختل گردید. سلیمانشاه که وضع را چنین دید در سال ۵۴۹ق خراسان را ترک کرد و به گرگان رفت. امرا از محمودبن محمدارسلان خان قراخانی (م ۵۵۶ق) دعوت کردند و وی را به امارت برداشتند.[1] غزان به دنبال سلیمانشاه به طوس رفتند و قتل و غارت بسیار نمودند و زنان را اسیر کردند. از شهر طوس فقط بقعهٔ امام هشتم علی‌بن موسی‌الرضا(ع) سالم ماند. دراین ماجرا امام محمد مارشکی رئیس علویان شهر علی‌الموسوی خطیب شهر اسماعیل بن محسن و شیخ‌الشیوخ محمدبن محمد کشته شدند. غزان از طوس راهی نیشابور شدند و در شوال سال ۵۴۹ ق بدانجا رسیدند. ولی از آنجا به جوین و سپس اسفراین رفتند و هر دو شهر را به شدت غارت کردند. فقط بحرآباد از اعمال جوین در مقابل غزان مقاومت فوق‌العاده‌ای نشان داد. در اسفراین عبدالرشیدالاشعثی از بزرگان حکومت سلجوقی وابوالحسن القندورجی که در ادبیات

---

۱. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۳۹؛ جوینی، ج ۲، ص ۱۲.

دستی داشت، کشته شدند[۱] و غزان از آنجا دوباره به سمت نیشابور بازگشتند. راوندی می‌گوید در راه نیشابور سه چندان اتباع لشکر به غزان پیوست. والی نیشابور که از جانب غزان تعیین شده بود، اموال مردم را مصادره کرده و جور و ستم از حد گذرانیده بود. ابن خلدون می‌گوید او سه قرابه در میان بازار آویخته و گفت هر سه باید پر از زر شوند. مردم بر او شوریده و او را کشتند.[۲] غزان که چنین دیدند، حمله آورده و شهر را تصرف کردند. ابن‌الجوزی تاریخ تصرف نیشابور را سال ۵۵۰ ق نوشته[۳]، در حالی که بر خلاف او یاقوت سال ۵۴۸ ق را ذکر کرده[۴] که البته صواب همان ۵۴۹ ق است که ابن‌الاثیر آورده است.

راوندی و ظهیرالدین نیشابوری شرح مبسوطی از اشغال و تاراج نیشابور به دست داده‌اند. می‌نویسند چون غزان نیشابور را تصرف کردند، مردم به مسجد جامع منیعی گریختند. غزان تیغ در میان نهاده و چندان از مردم را در میان مسجد کشتند که جوی خون به راه افتاده و مقتولین در میان خون ناپیدا شدند. آنگونه که معین‌الدین اسفزاری می‌گوید مسجد جامع نیشابور بسیار بزرگ بود و در حیاط آن حوضی مسین نهاده بودند که چهارصد نفر می‌توانستند در اطراف آن وضو بسازند. بر قبهٔ مسجد چراغی برنجین آویخته بود که چهارصد نوله[۵] داشت، در هر نوله یک من روغن می‌ریختند. غزان آن را شکسته بر

---

۱. ابن‌الاثیر. پیشین؛ ر.ک. قفس اوغلو. ص ۷۹.

۲. ابن خلدون، ج ۴، ص ۱۲۶.

۳. ابن‌الجوزی، مجلد ۱۰، ص ۱۶۱.

۴. یاقوت، ج ۳، ص ۳۰۷.

۵. نوله، به معنای لوله.

اشتران بسته و با خود بردند.[۱] چون شب شد، غزان مسجد مطرز را که مسجدی بزرگ بود درجانب بازار نیشابور و دو هزار نفر در آنجا می‌توانستند نماز خواند، را آتش زدند. این مسجد قبله‌ای عالی داشت منقش از چوب، مدهون[۲] کرده و جمله ستون‌ها نیز مدهون، چون مسجد را آتش زدند شعله‌ها چنان زیاد بود که شهر را روشن کرده بود. غزان در پرتو نور آتش تا دمیدن روز شهر را غارت می‌کردند و مردم را اسیر می‌بردند.[۳] غزان شب‌ها شهر را ترک کرده و هر صبح باز می‌گشتند و چون دیگر چیزی در شهر باقی نمانده بود، لاجرم خانه‌ها و دیوارها را به طمع غنیمت خراب می‌کردند. بعد از آن شکنجهٔ اسیران آغاز شد و غزان خاک و نمک در دهان مردم می‌ریختند تا هرچه راکه نهان کرده‌اند بازنمایند. در اثر این اقدامات بسیاری از مردم زیر شکنجه جان سپردند. اهالی که اوضاع را چنین می‌دیدند، روزها در چاه‌ها، نقب‌ها و کاریزهای کهن پنهان شده و شب‌ها بعد از بیرون رفتن غزان در شهر می‌آمدند تا ببینند غزان چه کرده و چه برده‌اند، که مرده و چه کس زنده مانده است. در این حادثه غزان، امام محمدبن یحیی نیشابوری فقیه را به عقوبت آنکه حکم به جهاد با غزان داده بود، خاک در دهان کرده و با عمامه‌اش خفه کردند.[۴] خاقانی شروانی در وصف همین حادثه است که می‌گوید:

---

۱. معین‌الدین اسفزاری، ص ۳۴۴.

۲. مدهون به معنای چرب شده، روغن مالی شده.

۳. *مجمل التواریخ والقصص*، صص ۵۲۷ - ۵۲۶.

۴. راوندی، صص ۱۸۱ - ۱۸۰؛ ظهیرالدین نیشابوری، ص ۵۰.

تـا درد و مـحنت است دریـن تـنگنای خـاک
مـحنت بـرای مـردم و مـردم بـرای خـاک
در دولت مـــحمد مـــرسل نـــداشت کس
فـــاضل‌تر از مـــحمد یـحیی فـنای خـاک
او کـــرد روز تـــهلکه دنـدان فـدای سـنگ
ویـن کـرد روز قـتل دهـان را فـدای خـاک(۱)

خـــاقانیا بـــه سـوگ خـراسـان سـیاه‌پوش
کـــاصحاب فـتنه گـرد سـوارش سـپاه بـرد
عـیسی بـه حکـم رنگـرزی بـر مـصیبتش
نـــزدیک آفـتاب لبـاس سـیاه بـرد
دهـــر از ســـر مـــحمد یـحیی ردا فکـند
گـــردون ز فـــرق دولت سـنجر کـلاه بـرد

های خاقانی تو را جای شکرریز است و شکـر
گـر دهـانت را بـه آب زهـرناک آکـنده‌اند
محیی‌الدین کـو دهـان دیـن بـه دُر آکـنده بـود
کافران غـز دهـانش را بـه خـاک آکـنده‌انـد(۲)
ابن‌الاثیر ضمن فهرستی، دیگـر بـزرگانی را کـه در ایـن واقـعه در

---

۱. خاقانی شروانی، صص ۲۴۳ - ۲۴۱.
۲. همو، ص ۶۲۷.

نیشابور کشته شدند چنین بر شمرده است: شیخ محمد عبدالرحمن‌بن عبدالصمد الاکاف، احمدبن‌الحسین کاتب سبط قشیری، ابوالبرکات فراوی، امام علی‌الصباغ متکلم، احمدبن محمدبن حامد، عبدالوهاب المقابادی، قاضی صاعدبن عبدالملک‌بن صاعد و حسن‌بن عبدالحمید رازی و گروه کثیری از ائمه و صالحین و زهاد.(۱)

غزان با تمام خراسان همین معامله راکردند، غیر از هرات که برج و باروئی محکم داشت و غزان موفق نشدند آنجا را تصرف بنمایند.(۲) محمدبن منور میهنی (متوفی اواخر سدهٔ ششم هجری) در بیانی نه چندان آکنده به‌اغراق می‌گوید «به حقیقت در جمله خراسان هیچ موضع را درین حادثه آن بلا و محنت و خرابی و مشقت نبود که میهنه و اهل آنرا.» در میهنه صد و پانزده تن از فرزندان و منسوبان شیخ ابوسعیدابوالخیر به انواع شکنجه از آتش و خاک و غیره کشته شدند.(۳) میهنه در این حادثه چنان ویران شد که تا سال‌ها متروک ماند و پس ازگذشت چندین سال بود که باز عده‌ای بدانجا رفته و سعی در آبادانی آن کردند.

فتنهٔ غز چنان بی‌رسمی و خرابی در خراسان پدید آورد که اگر بیش از نیم سده بعد از آن ایلغار مغول و معامله‌ای که آنان با ماوراءالنهر، خراسان و ایران کردند، پیش نمی‌آمد، به عنوان یکی از فجیع‌ترین و شوم‌ترین حوادث تاریخ ایران به شمار توانست بود.(۴)

---

۱. ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۴۰.
۲. راوندی، ص ۱۸۳.
۳. محمدبن منور میهنی، ص ۴.
۴. کسائی، ص ۸۴.

نجم‌الدین ابوالرجاء قمی چنین می‌گوید: «جدی و حمل فلک آن ولایت (خراسان) بریان شده بود، پلک سوخته گشته، به سیلی که درختهای عادی از بن برکند، خانه‌های خشت ترکجابماند. مردم درین فتنه چون گندم در تابه آمدند، پروای گریختن نبود، همچون عابر سبیل بر سر پای نشسته بودند، یوم غز سندان می‌شکست، خاک در چشم خراسان افتاد. پای همه از جای برفت، آنکس که جان ببرد به رخنهٔ کشتی که غرق شده بود، از دریا بدر افتاد. آتش در جهان نهادند که به هیچ آب و خاک نشایست نشاندن... روزگار خراسان شبی شد که آن را فردا نبود، چون آن نواحی را سکونی حاصل آمد از معروفان کس نمانده بود، آن حادثه همچون شب بود آنگه زایل شود که بر آسمان هیچ ستاره نماند.»[۱] انوری ابیوردی (م ۵۸۵ یا ۵۸۷ ق) نیز همین حال خراسان را دیده بود که در دل مردم خراسان را در قصیدهٔ زیر برای خاقان سمرقند رکن‌الدین قلیج طمغاج خان شرح کرده و استمداد می‌نماید:

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان به برخاقان بر
خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود
در ایران امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان
نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر

۱. ابوالرجاء قمی، ص ۲۳۴.

شـــاد الا بـــه در مـرگ نـبینی مـردم
بکـر جـز در شکـم مـام نـیابی دخـتر
مسـجد جامع هـر شـهر سـتورانشـان را
پایگاهی شده نـه سـقفش پـیدا و نـه در
خطبه نکنند به هر خطه به نام غز از آنک
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر
بر مسلمانان از آن نـوع کـنند اسـتخفاف
که مسلمان نکند صد یکی آن با کـافر(۱)

خاقانی شروانی نیز در یکی از قصاید خـود فـتنهٔ غـز و خـرابـی خراسان، اسارت سنجر و مرگ امام محمدبن یحیی نیشابوری فـقیه شافعی و مدرس مدارس نـظامیهٔ نـیشابور و بـغداد را، چـنین آورده است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شـد
گـردون سـر مـحمد یـحیی بـه بـاد داد
محنت رقـیب سـنجر مـالک رقـاب شـد
آن کـعبهٔ وفـا کـه خـراسـانش نـام بـود
اکنون به پای پیل حوادث خراب شد(۲)

اما این پایان کار نیشابور نبود. از زمان وزارت عمیدالملک کندری (م ۴۵۶ق) نیشابور مرکز اختلافات مذهبی و مناقشات و تعصب‌های دینی بود که گاه کار را به جنگ و زد و خورد بین طرفین می‌کشانید.

---

۱. انوری ابیوردی، صص ۲۰۵ - ۲۰۱. ۲. خاقانی شروانی، ص ۱۵۶.

بعد از رفتن غزان از نیشابور، مردم به جای آنکه با فراموش کردن اختلافات قدیم، در مقابل حوادث و فتن جدید متحد شده و بر علیه دشمن مشترک اتفاق نمایند، هر شب به محله‌های مخالفان مذهبی خود هجوم برده و اقدام به قتل و کشتار و آتش زدن خانه‌های آنان می‌کردند، به طوری که خرابی‌های «ناشی از غزان اطلاق شد» و قحطی و وبا شایع گردید. بدین‌لحاظ هر که از مرگ به تیغ و شکنجهٔ غزان رسته بود، در اثر گرسنگی و بیماری جان سپرد. گروهی از علویان کهندز را آباد کرده و همراه با گروهی از مردم بدانجا کوچیدند. مؤیدآی‌ابه (م ۵۶۹ ق) شادیاخ را که قصر سلطان بود آباد کرده و هرچه مصالح ساختمانی و آجر و چوب در شهر کهنه مانده بود به آنجا منتقل نمود.[۱] بعد از دو سه سال نیشابور بدان «مجموعی و آراستگی» چنان شد که هیچ کس خانه و محلهٔ خود را باز نشناخت و به گفتهٔ راوندی شهری چون نیشابور که مجامع انس و مدارس علم و محافل صدور بود، مراعی اغنام و مکامن وحوش و هوام شد.[۲]

با استیلای غز خراسان که از لحاظ سیاسی و استراتژیکی یکی از مناطق مهم جهان محسوب بود، به طور مستمر در معرض تهاجمات نظامی و دخالت خوارزمشاهیان و غوریان و امراء محلی قرار گرفت.[۳] نزدیک بیست سال بعد نجم‌الدین ابوالرجاء قمی اوضاع عمومی امپراتوری سلجوقیان را چنین توصیف می‌کند: «شادیاخ و طوس و نساء و ابیورد تا به حدود بسطام در دست طغانشاه بن مؤید

---

۱. ابن حوقل، ص ۱۶۷.
۲. راوندی، ص ۱۸۲.

3. Koymen, p. 455.

آی‌ابــه (م ۵۸۱ ق) قــرار گــرفته است. مــرو و ســرخس در دست سلطانشاه پسر خوارزمشاه بزرگ (آتسز (م ۵۵۱ق)) است. گرگان و دهستان در تدبیر دویان خوارزمشاه بزرگ (است). شادیاخ و طوس و آنچه پسرزادهٔ مؤیدالدین داشت، هم پای‌کشان به حکم اوست اما از فتوری خالی نیست. مازندران با سرها و بسطام و دامـغان در دست ملک مازندران است. هرات و غزنین تا به حدود لهـاور (لاهـور) در دست غور(یان است). محمودیان (غزنویان، اولاد سلطان مـحمود غزنوی) از غزنین منزعج شدند، به لهاور (لاهور) مـتوطنند. بـلخ و ترمذ و مضافات آن در دست خان سمرقند است.

ملک سنجر را حال این است.»[۱]

پیداست که با این مایه آشفتگی و تفرقهٔ موجود در ایران وعراق خاصه در خراسان و ماوراءالنهر، علی‌رغم آنکـه چـندین سـال بـعد خوارزمشاهیان تا حدودی توانستند سر و سامانی به اوضاع بدهند، لشکر مغول چه آسان توانست چون سیل هرچه راکه در مقابل خود دید، از جا کنده و با خود ببرد و آنچه باقی گذاشت غیر از ویرانی و خرابی هیچ نبود.

منابع و مآخذ

۱. ابن‌الاثیر، عزالدین: *الکامل فی‌التاریخ*، چـاپ سـوم، ۹ جـلد، بیروت، دارالکتاب‌العربی، ۱۹۸۰ ق.

۲. ابن‌اسفندیار: *تاریخ طبرستان*، به کوشش عباس اقبال آشتیانی،

---

۱. ابوالرجاء قمی، ص ۲۳۶.

چاپ دوم، تهران، انتشارات کلالهٔ خاور، ۱۳۶۶ ش.
۳. ابن‌الجوزی، ابی‌الفرج عبدالرحمن بن علی: *المنتظم فی تاریخ‌الملوک والامم*، ۱۰ مجلد، حیدرآباد دکن، بی‌نا، ۱۳۵۸ ق.
۴. ابن‌حوقل: *صورةالارض*، ترجمهٔ جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.
۵. ابن خلدون: *العبر و دیوان‌المبتداء والخبر فی‌احوال ملوک‌العرب و العجم و البربر*، ۶ جلد، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
۶. ابن‌فضلان: *سفرنامه*، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، چاپ دوم، تهران، انتشارات شرق، ۱۳۵۵ ش.
۷. ابوالرجاء قمی، نجم‌الدین: *تاریخ الوزراء*، به کوشش و تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، انتشارات مؤسسه تحقیقات و مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
۸. اسفزاری، معین‌الدین: *روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات*، به تصحیح سیدمخمدکاظم امام، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ش.
۹. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم: *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
۱۰. انوری ابیوردی، اوحدالدین: *دیوان اشعار*، جلد اول قصاید، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.
۱۱. باسورث، ادموند کلیفورت: *تاریخ غزنویان*، ۲ جلد، ترجمهٔ

حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.

۱۲. بارتولد، واسیلی ولادیمیر: *تاریخ ترک‌های آسیای میانه*، ترجمهٔ غفار حسینی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۶ ش.

۱۳. بارتولد: ترکستان‌*نامه* (ترکستان در عهد هجوم مغول)، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ دوم، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶ ش.

۱۴. بویل، ج. آ (گردآورنده): *تاریخ ایران کمبریج*، جلد ۵، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ ش.

۱۵. پیگولوسکایا و دیگران: *تاریخ ایران از روزگار باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم*، ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ چهارم، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴ ش.

۱۶. جوینی، عطاملک: *تاریخ جهانگشا*، ۳ جلد، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، انتشارات اسماعیلی (افست شده از چاپ هلند بریل، ۱۳۳۴ق/ ۱۹۱۶م) بی تا.

۱۷. مجهول‌المؤلف، حدود*العالم*، مقدمه ولادیمیر بارتولد، توضیحات و حواشی ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ میرحسین شاه، حواشی مریم میراحمدی و غلامرضا ورهرام، تهران، انتشارات دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲ ش.

۱۸. خاقانی شروانی: *دیوان اشعار*، تصحیح، تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی، تهران، چاپخانه سعادت، بی تا.

۱۹. خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین: حبیب*السیر فی احوال اولادالبشر*، ۴ مجلد، تهران، انتشارات کتابخانهٔ خیام، بی تا.

۲۰. راوندی، علی‌بن سلیمان: *راحةالصدور و آیةالسرور*، به تصحیح محمد اقبال، حواشی و اضافات مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران،

انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.

۲۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی: *جامع‌التواریخ*، ۳ جلد، به کوشش بهمن کریمی، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۶۷ ش.

۲۲. صفا، ذبیح‌الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، چاپ دوم، تهران، کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۳۹ ش.

۲۳. غفاری، قاضی‌احمد: *تاریخ نگارستان*، به کوشش مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۰ ش.

۲۴. قفس‌اوغلو، ابراهیم: *تاریخ دولت خوارزمشاهیان*، ترجمه داوود اصفهانیان، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۸ ش.

۲۵. کاشغری، محمودبن حسین‌بن محمد: *دیوان‌اللغات‌الترک*، به تصحیح احمد رفعت، استانبول، دارالخلافة‌العلیة، ۱۳۳۳ ق.

۲۶. کسائی، نورالله: *مدارس نظامیه و تأثیرات علمی و اجتماعی آنها*، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۲ ش.

۲۷. گروسه، رنه: *امپراتوری صحرانوردان*، ترجمهٔ عبدالحسین میکده، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.

۲۸. لسترنج، گای: *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمهٔ محمود عرفان، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.

۲۹. مجهول‌المؤلف، *مجمل‌التواریخ والقصص*، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران، بی‌نا، ۱۳۱۸ ش.

۳۰. محمدبن منور میهنی: *اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید*، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۶ ش.

۳۱. محمدبن نجیب بکران: *جهان نامه*، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا، ۱۳۴۲ ش.

۳۲. مستوفی، حمدالله: *تاریخ گزیده*، به کوشش عبدالحسین نوائی، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش.

۳۳. نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر: *تاریخ بخارا*، ترجمهٔ ابونصر قباوی، تلخیص محمدبن زفربن عمر، تصحیح و حواشی محمدتقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳ ش.

۳۴. نیشابوری، ظهیرالدین: *سلجوقنامهٔ ظهیری*، به کوشش اسماعیل افشار، تهران، انتشارات کلالهٔ خاور، ۱۳۳۲ ش.

۳۵. یاقوت حموی: *معجم‌البلدان*، ۵ جلد، بیروت، داراحیاءالتراث العربی، ۱۳۹۹ ق/ ۱۹۷۹ م.

36. Barthold. V. V, "GHUZZ", *Encycl.of Islam*, 1stEd, Leiden, London, 1913 - 42.

37. Cahen, Klud, "GHUZZ", *Encycl. of Islam*, 2stEd, Leiden, London, 1960.

38. Koymen. M. A, *Buiuk Seljuclu Imparaturlogu Tarihi*, Vol 2:Ikinci Imparatorluk Devri, Ankara, 1954.